

ارنواز و شهرناز

پژوهشی در ریشه‌یابی دو نام در شاهنامه فردوسی

پریا زواره‌ئیان*

چکیده

شخصیت ارنواز و شهرناز، خواهران رشک برانگیز جمشید در شاهنامه فردوسی ریشه‌هایی کهن و اساطیری در کتاب بزرگ دینی ایران باستان - اوستا - دارد. هر چند پنج نسک باقی‌مانده از بیست و یک نسک پیشین، اطلاعاتی اندک درباره این دو شاه بانوی اصیل و نژاده عرضه می‌دارد اما با در کنار هم نهادن آن‌چه در اوستا و ترجمه‌های عربی از متون میانه در دست است و نیز اشارات کوتاه اما پر رمز و راز فردوسی حکیم می‌توان تصویری روشن‌تر از آنان و نقش مؤثر هر یک در بنیادگذاری نسل‌هایی متفاوت بدست داد. این مقاله تلاش دارد ضمن پرتوافکندن بر این تصویر، گذری نیز بر نقش کلیدی زن در شاهنامه حکیم توس داشته باشد.

کلید واژه

ارنواز و شهرناز - زن در شاهنامه - زروان - شاهنامه فردوسی - شاهنامه ثعالبی.

* دانش‌جوی کارشناسی ارشد، رشته زبان و ادبیات فارسی، دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد رودهن.

«... هرگز به مشی و مشیانه گفت که «مردمید، پدر و مادر» جهانیانید. شما را با برترین عقل سلیم آفریدم، جریان کارها را به عقل سلیم به انجام رسانید. اندیشه نیک اندیشید، گفتار نیک گوید، کردار نیک ورزید، دیوان را مستایید.»^۱

تندیس‌ها، سنگ نگاره‌ها و برجسته کاری‌هایی که با نقش زن در تمدن‌های مختلف بجا مانده، بیان‌گر مقام زن در اساطیر جهان است که ریشه آن را می‌توان در باورهای انسان عصر سنگ و همچنین تصویری زیبا که او از پیوند شگفت‌انگیز میان بارداری زن و باروری زمین، در ذهن داشته پیدا کرد، باوری که نتیجه آن اعتقاد به زن و نیایش ایزدبانوان شد. یافته‌های باستان شناسان در ایران نیز از وجود ایزد بانوان و مدارسلاری در روزگاران کهن سخن می‌گوید. اسناد تاریخی گویای آن است که در دوران مادها، زنان در کنار مردان در امور شوراها شرکت داشتند، اسناد دوره هخامنشی و یافته‌های تخت جمشید نیز هم‌پایی و هم‌تایی زن و مرد را نشان می‌دهد.

با این همه آرام آرام، نگرش نسبت به زن دوسویه و متفاوت شد و او به ابزاری سیاسی، آن هم جهت پیوند میان قدرت‌ها و مقام‌ها تبدیل گردید و رفته‌رفته جای‌گاهش تغییر کرد و از اواسط دوره ساسانی جامعه پدرسالار شکل گرفت و در گذر زمان اقتدار زن محدود و محدودتر گشت.^۲

در شاه‌نامه فردوسی برخی روایت‌های اساطیری و ازدواج‌های نامتعارف آن، از آخرین اسنادی است که در آن می‌توان بقایای نظام مادر تبار و نشانه‌های آن را پس از اسلام باز یافت.^۳ گاه نیز قرآینی در این اثر سترگ، بیان‌گر نقش ریشه‌ای و تأثیرگذار «زن» در پیدایش نسل‌ها در جوامع مختلف انسانی است. به عنوان نمونه به هنگام گذر از نگارستان حکیم توس، آن‌جا که گمان می‌رود با اثری کاملاً مردانه و رزمی روبه‌رو شده‌ایم، ناگهان به دو شخصیت جالب توجه برمی‌خوریم؛ دو زیبارو از خاندان جمشید که ناخواسته به دست مزدوران ضحاک اسیر شده و به شیبستان او برده شدند تا مگر ماردوش دیو سیرت دمی در کنار آن دو آرام گیرد. بانوان همیشه بهاری که هم‌واره از آنان پوشیده و رازگونه سخن بمیان آمده، زنانی که علی‌رغم نقش مهم و سرنوشت‌سازشان، پس از آن که خویش کاری خود را بانجام می‌رسانند، پشت ابرهای اساطیری شاه‌نامه رخ نهان کرده و از دیدرس خواننده مخفی می‌گردند. یکی از آن دو براساس ضبط نُسَخ شاه‌نامه «ارنواز» و دیگری «شهرناز» است.



«... دو پاکیزه از خانه جمشید
 که جمشید را هر دو خواهر بدنند
 زیوشیده رویان یکی شهرناز
 به ایوان ضحاک بردندشان
 برون آوردند لرزان چو بید
 سربانوان را چو افسر بدنند
 دگر پاک‌دامن به نام ارنواز
 بدان ازدها فش سپردندشان...»^۴

بطور معمول هرگاه جایی سخن از «دویی» بمیان می‌آید، ناخودآگاه تمایل به مقایسه و انتخاب، یا رجحان یکی از آن دو نیز در میان خواهد آمد. بهترین حالت ممکن در چنین شرایطی آن است که قابلیت‌ها و شایستگی‌ها در کفه ترازو قرار گیرد تا برتری یکی بر دیگری نمایان گردد و بدیهی است که هیچ‌گاه دو نفر حتی در شرایطی یکسان، قدرت داشتن برخوردها و رفتارهایی مشابه را نخواهند داشت، و این ریشه در تفاوت‌های ژرف فردی و ظرایف پنهان از نظر انسان‌ها دارد و همین ویژگی‌هاست که جای‌گاه افراد مختلف را میان اطرافیان‌شان مشخص می‌سازد.

در مورد «ارنواز و شهرناز» نیز زمینه‌هایی برای مقایسه وجود دارد، هر چند اسناد اندکی آنان را معرفی کرده و تاکنون بسیار کم در مورد آنان نوشته‌اند. دو خواهر، که هر دو از یک خون، نژاد و خانواده‌اند؛ و حضورشان در شاهنامه از آغاز پادشاهی ضحاک تا ابتدای ظهور فریدون تداوم دارد. اما نکته این‌جاست که در قسمت‌های مختلف داستان، همواره یکی بیش از دیگری مورد توجه قرار می‌گیرد. زنی که در دوران پادشاهی ضحاک و به روزگار فریدون، شه بانوی محبوب می‌گردد و سرانجام به جای‌گاهی والا دست می‌یابد. او «مادر ایرج، ایران و ایرانیان» می‌شود، مقامی که با تمام سادگی‌اش از اهمیتی ویژه برخوردار است، هم‌چنان که از میان آن همه جوان که در کشت و کشتار ضحاک و روز بانانش جان خود را از دست دادند، تنها فرزند یک نفر، به نام «آبتین» که خود یکی از قربانیان وحشی‌گری و جاه‌طلبی ماردوش بود «فریدون» شد. رازی که در سینه آسمان نهفته است، بی‌آن که کسی از سر آن باخبر باشد و بداند که برآستی در آسمان چه می‌گذرد تا قرعه به نام یکی زده می‌شود و از میان انبوه بندگان یکی، آن هم برای همه برگزیده می‌شود.

«چيست اين سقف بلند ساده بسيار نقش
 زين معما هيچ دانا در جهان آگاه نيست»^۵

در این مقاله مایلم ردپای این دو زن را در اوستا، متون میانه، ترجمه‌های عربی، تاریخ و شاهنامه فردوسی نشان داده و بر قراینی که می‌تواند ریشه‌های این دو اسطوره را برجسته‌تر نماید اشاره کنم و هم‌چنین بر نکاتی انگشت‌تاکید نهم که می‌تواند علل رجحان یکی را بر دیگری مشخص و ممتاز نماید.

اتیمولوژی و شخصیت

«ارنواز Arnavaaz» نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش «شهرناز Sahrnaz» در اسارت و در شبستان ضحاک بودند و برخی هم آن دو را دختران جمشید دانسته‌اند. نام «ارنواز» در اوستا به شکل «اَرَنَوَک» و نام «شهرناز» با ضبط «سَنگَهوک» ذکر می‌گردد.^۶ «بارتولمه Bartolomae» و «یوسنی Justi» نام ارنواز را بصورت «اَرَنَوَک» و اَرَنَوَچ آورده‌اند. بهار نیز «اروناز» را صحیح می‌داند. درباره معنی این نام نیز میان دانش‌مندان اتفاق نظر نیست. بارتولمه این نام را «فراخواننده به نبرد» و یوسنی آن را «فروشکوه» ترجمه کرده است، برخی از پژوهش‌گران نیز ارنواز را به معنی «آن کس که سخنش رحمت می‌آورد» دانسته‌اند.^۷ «ارنواز یا ارنوک» مرکب از «ارنه» اوستایی به معنی سزاوار و خوب و «واز» به معنی واژه، سخن و نیکو سخن است و آن کس که سخنش رحمت می‌آورد.^۸ تاب‌های لغت نیز در مورد «سنگهوک» به ریشه مشخصی اشاره نداشته‌اند.

۱- ارنواز و شهرناز در اوستا

در میان بخش‌های ارزش‌مند اوستا، یشت‌ها، بخشی است که ریشه‌های ادبیات اساطیری و حماسی ما را در خود جای داده و «در واسپ یشت» تنها متنی است که در آن از این دو بانو نام برده می‌شود. در این یشت آمده است که فریدون برای «ایزدگوش» قربانی کرد و از او چنین خواست که:

«... این کام‌یابی را به من ده؛ ای نیک، ای تواناترین درواسپ که من بر اژی‌دهاک (ضحاک) سه پوزه، سه کله، شش چشم، هزار چستی و چالاکی دارنده ظفریایم به این دیو دروغ بسیار قوی که آسیب مردمان است، به این خبیث و قوی‌ترین دروغی که اهریمن بر ضد جهان مادی بیافریند تا جهان راستی را از آن تباه سازد که من هر دو زنش را بریایم هر دو را سنگهوک (شهرناز) و ارنوک (ارنواز) که از برای توالد و تناسل دارای بهترین بدن می‌باشند، هر دو را که از برای خانه‌داری برانزنده هستند.»^۹

اشاره متن فوق به اهمیت نژاد و اندام آن دو، ظاهراً از این رو است که این دو بانو برای بوجود آوردن دودمان‌هایی انتخاب شده‌اند و از این رو می‌توان از آنان به عنوان مهم‌ترین زنان شاه‌نامه یاد کرد، چرا که هر دو مادران و در واقع ریشه‌های اصلی پادشاهان در سه امپراتوری بزرگ ایران، توران، و روم می‌شوند. پیش از آن‌که به



بخش‌هایی دیگر در ادب پارسی و تاریخ مراجعه کنیم، بهتر آن است که متن فوق را برای رسیدن به اطلاعات بیش‌تر بدقت ارزیابی کنیم.

این نیایش توسط فریدون برای ایزد درواسپ یا گئوش انجام گرفته، «درواسپ Drvaspā» در واقع ایزد حامی و نگهبان جانوران - بویژه اسب - شناخته شده، زیرا چنان که خواهیم دید، از اسب، اسم جنس اراده گردیده است و درواسپ ایزد نگهبان و حامی جانوران کوچک و بزرگ معرفی شده. یشت نهم گوش Gāuš یا Gosh یشت نیز نامیده شده و منظور از آن همان گاوش اوستایی و گئوش اورون (Geushurvan) ایزد حامی جانوران و «روان گاو» و سمبل اصلی و اساسی جانوران سودمند می‌باشد.

به این ترتیب می‌بینیم که «درواسپا» رابطه‌ای بسیار نزدیک با روان [نخستین] گاو «گئوش اورون» و «خالق گاو» «گئوش تشن» (ایزدی که از خصایص اصلی او اطلاع درستی در دست نیست) دارد و در روایات دینی وی یعنی «درواسپا» و «گئوش اورون» (روان گاو) یکی دانسته شده‌اند.^{۱۰}

می‌دانیم که ارتباط فریدون با گاو تا چه اندازه است، به گفته «کویاجی» در واقع فریدون کین خواه «گاو برمایه» یا «مادر رضاعی» خویش است. شجرنامه فریدون در اوستا حاکی از آن است که اعقاب او نام‌هایی ترکیبی داشته‌اند که معمولاً یک جزء آن را گاو، نظیر (سپید گاو، گفر گاو و...) تشکیل می‌داده است. پس طبیعی است که فریدون برای «ایزد درواسپ» در جهت رسیدن به آرزوی خود قربانی کرده باشد. اما آرزوی او چیست؟ در این جا مسأله ویژگی‌هایی در آن دو بانو است که فریدون را برای ربودن آنان تشویق می‌کند. این ویژگی براساس سندی که آورده شد، نخست برانزندی خانان و دو دیگر شایستگی زایش و افزایش دودمان است.

مهرداد بهار بر آن است که ربوده شدن دو خواهر جمشید «شهرناز و ارنواز» در شاهنامه از سوی ضحاک از دیدگاه اسطوره شناسی تطبیقی، دگر دیسه ربوده شدن گاوان شیرده (نماد ابرهای باران زا) از سوی «ویشوه روپه» است که «ترتیه آبتیه» برابر (فریدون پسر آبتین ایرانی) در وداها آن‌ها را از «ویشوه روپه» بازپس می‌گیرد، درست همان گونه که فریدون، خواهران زیبا و پیر ناشدنی جمشید (نمادهای زندگی و باروری) را از اژی‌دهاک (ضحاک) بازپس می‌گیرد.^{۱۱} باز آورده‌اند که:

«... فریدون نفقه بسیار کرد و از ایزدان (ویو، درواسپ) یاری طلبید تا بر اژی‌دهاک چیره آید و هم‌سران زیبای او (سهواچ Sahvac و ارنواز Arnavac) را بریاید.»^۲

۲- ارنواز و شهرناز در متون میانه، ترجمه‌های عربی و تاریخ

متون فارسی میانه و ادبیات پهلوی، براساس آنچه که مستقیماً به ما رسیده است، دربارهٔ این دو شخصیت خاموش مانده‌اند، اما ترجمه‌های عربی و تواریخ پس از اسلام ردپایی از این دو زن را به ما نشان می‌دهد. به گزارش مجمل التواریخ و القصاص، «ارنواز» خواهر جمشید بوده است،^{۱۲} در شاه‌نامه ثعالبی نامی از «شهرناز و ارنواز» آورده نشده و در آخرین حوادث سلطنت جم چنین آمده است که:

«... ضحاک کشور و اموال و زنان و اغنام و سواره نظام و پیاده نظام و آنچه جم مالک بود متصرف گردید...»^{۱۳}

در تاریخ بلعمی نیز ضمن شرح مختصر داستان فریدون نامی از این دو زن نیست. در تاریخ طبری نام یکی از آنان بصورت «اروناز» ثبت شده است. از آن‌ها بندرت در شعر فارسی هم یاد می‌گردد. «قائنی» در توصیف ممدوحهٔ خود سروده است:

«... هم‌چو غلامان درش به حلقه طاعت
هم‌چو کنیزان درش به خطه فرمان...
روشنگ و ارنواز و زهره و ناهید
حفضه و اقلیما، عقیفه گیهان...»^{۱۴}

زین‌الخبار گردیزی نیز در یکی از بخش‌های داستان ضحاک و فریدون از آن دو نامی برده است که در جای خود بدان اشاره خواهم داشت.

۳- ارنواز و شهرناز در شاه‌نامه فردوسی

شاه‌نامه روایتی کامل‌تر و متفاوت از آنچه سایر آثار پس از اسلام آورده‌اند، ارائه می‌دهد. دقت و موشکافی در زوایای داستان جمشید، ضحاک و فریدون و صحنه‌هایی اندک که آن دو بانو در آن نقش کوتاه اما کلیدی خود را بازی می‌کنند، بخوبی بیان‌گر اهمیت این نقش از دیدگاه حکیم توس است. به همین دلیل لازم می‌آید مواردی که در این اثر برتری یکی بر دیگری را نشان می‌دهد، برجسته کرده و هم‌چنین نکته سنج بودن فردوسی و ظرافت شعر او را در مقایسه با سایر آثاری که سایه‌ای از این دو زن در آن‌ها بچشم می‌خورد، مشخص سازم و مورد تأکید قرار دهم.

۳-۱- شه بانوی محبوب

فردوسی در بکارگیری واژه‌ها دقیق است، هر چند که در دوره پادشاهی ضحاک و فریدون ابیاتی زیاد در مورد «شهرناز و ارنواز» سروده نشده، اما در همان چند بیت،



زنی که همواره سخن‌ور بوده و مخاطب ضحاک و فریدون قرار می‌گرفت کسی جز ارنواز نبود. زنی که هر جا از او سخنی بمیان آمده، صفاتی چون پاک دامن، خورشید رو، ماه روی و سرو سیمین به او نسبت داده می‌شود.

می‌دانیم که در کابوس هول‌ناک ضحاک و نعره‌ای که از دیدن مرد گرز بر کف سر داد و کاخ صد ستونش را به لرزه انداخت، هنگامی که ماردوش وحشت زده از خواب پرید، «ارنواز» بود که علت آشفتگی او را جویا شد و هم‌سرش را کمی آرام کرد و باز همین زن پیشنهاد مطرح کردن موضوع را با موبدان و بزرگان داد و سخنش مورد پسند ضحاک قرار گرفت. به روایت شاهنامه فردوسی:

<p>«... چنین گفت ضحاک را ارنواز که خفته به آرام در خان خویش زمین هفت کشور به فرمان توست به خورشید رویان جهان‌دار گفت که گر از من این داستان بشنوید به شاه گران‌مایه گفت ارنواز توانیم کردن مگر چاره‌ای سپهد گشاد آن نهان از نهفت چنین گفت با نامور ماه روی نگین زمانه زاین تخت توست تو داری جهان زیر انگشتری زهر کشوری گرد کن مهتران پژوهش کن و راستی بازجوی نگه کن که هوش تو بر دست کیست چو دانسته شد چاره ساز آن زمان شه پرمنش را خوش آمد سخن</p>	<p>که شاها چه بودت نگویی به راز برین سان بترسیدی از جان خویش دد و دام و مردم به پیمان توست که چونین شگفتی بشاید نهفت شودتان دل از جان من ناامید که بر ما بیاید گشادنت راز که بی‌چاره‌ای نیست پتیاره‌ای همه خواب یک یک بدیشان گفت که مگذار این را، ره چاره جوی جهان روشن از نامور بخت توست دد و مردم و مرغ و دیو و پری از اخترشناسان و افسون‌گران سخن سر به سر موبدان را بگوی ز مردم شمار از زدیو و پریست به خیره مترس از بد بدگمان که آن سرو سیمین برافگند بن...»^{۱۵}</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اما با این که هم‌سران ضحاک از زنان گمنام شاهنامه نیستند، در شاهنامه ثعالبی، در بیان رویای هول‌ناک ضحاک چنین آمده است:

«شب‌ی ضحاک بین دو همسر خود که دختران جمشید بودند بر تخت طلایی خفته بود... با وحشت زیاد از خواب پرید. بدو گفتند ای پادشاه روی زمین چه شد؟... زنان به کلمات شیرین دل‌داری داده گفتند غم مدار آن چه غالباً مایه ترس است بوقوع نپیوندد، ولی تو باید معبرین و منجمین را مجتمع ساخته... تعبیر این خواب کنی... و

هشیار باشی تا طالع سعادت پدید آید ضحاک قول آنان را پسندیده کاربست و بامدادان کسانی را که زنان گفته بودند خبر کرد...»^{۱۶}

۲- مشاور با درایت

ارنواز با این که در نظامی سرکوب‌گر قرار داشت و به زیستن تحت سلطه مردی ددمنش تن داده بود، به عنوان خواهر پادشاه بزرگی چون «جمشید هورچهر»، هرگز مقام و منزلت خود را از دست نداد. اگر چه در برخورد نخست، با زور، هم‌دم و مونس ضحاک شدن خوشایند بنظر نمی‌رسد، اما نباید فراموش کنیم که در این داستان، تسلیم کار نیکی نبود، اما حالت بدتری هم وجود داشت و آن کشته شدن تنها بازماندگان خاندان جمشید در صورت مقاومت و سرپیچی، به دست ضحاک تازی بود. در پی‌رنگ این حکایت، آن‌ها با زیرکی تمام، جان سالم بدر بردند، زیرکی که هیچ‌گاه توجه ضحاک را بخود جلب نکرد، در تمام دورانی که زیبارویان با ماردوش هم سر بودند، کودکی دنیا نیامد و عدم حضور چنین شخصیتی در داستان، از همان آغاز به ایرانیان این مژده را میداد که ضحاک تازی در این خاک پاک تخمی نکاشته و ریشه ندوانیده است. حتی هنگامی که ضحاک تصور می‌کرد ارنواز چاره‌ای برای آشفتگی او و رها شدنش از دام بلا اندیشیده، سخت در اشتباه بود، چرا که هدف ارنواز از این تدبیر، تنها آگاه ساختن موبدان، بزرگان و از همه مهم‌تر مردم، از سقوط و فروپاشی پادشاهی ماردوش بود. زیرا به این ترتیب هر کس که از خواب او با خبر می‌شد، می‌توانست نوید سرنگونی او و ظهور جوانی برومند، چون فریدون را به دیگران بدهد و در گوش ستم دیدگان نجوا کند که «اندکی صبر، سحر نزدیک است».

در این داستان، مشورت با ارنواز و پذیرفتن نظر او، بی‌خردی ضحاک را بیان می‌دارد. زیرا او هرگز نفهمید در دل مردمی که در خاکشان دست به جنایت زده جایی ندارد، خواهران جمشید نیز در گروه ستم دیدگان قرار می‌گرفتند و اگر در دوران پادشاهی ضحاک محو بودند و کار نیکی از آن‌ها سر نمی‌زد دو علت داشت، اول بیم جان و دوم زندگی در محیط و شرایطی که خوبی در آن معنا نداشت و بدی و کژی جانشین هر گفتار و رفتار نیک شده بود. بی‌خردی و دیوانگی از ویژگی‌های اصلی بیدادگران بوده و هرگاه قیامی بوقوع می‌پیوست، نتیجه بی‌کفایتی پادشاهان بود و در مقابل آن‌ها همیشه مردمی قرار می‌گرفتند که با بی‌خردی به مخالفت و مبارزه بر می‌خاستند.



۳-۳- حضور برجسته ارنواز

ایران در دوره ضحاک سالهایی تیره و تار را بخود دید. گویی این زمین نفرین شده بود. کشتار جوانان برای درمان و بقای ضحاک، جادویی و بی‌دانشی، همه و همه دست به دست هم داد تا دانه‌هایی چون کاوه آهنگر و فریدون، در دل ایران زمین، آن هم با خون مردم آبیاری شود؛ دانه‌هایی که در رستاخیزی به یادماندنی سر از خاک بر آورد و داد مردم را ستاند و سرانجام با ورود فریدون به صحنه، رفاه و آرامش به ایران، سرزمین یا همه چیز، یا هیچ! بازگشت. هنگامی که فریدون وارد کاخ ضحاک شد فرمان داد تا زیبارویان را از شبستان وی بیرون آورده و آنان را از بدی‌ها پاک کنند. او در برابر پرسش خواهران جمشید خود را چنین معرفی کرد:

«... منم پور آن نیک بخت آبتین بکشتش به‌زاری و من کینه جوی همان گاو پرمایه کم دایه بود زخون چنان بی‌زبان چارپای کمر بسته‌ام لاجرم جنگ جوی سرش را بدین گرزۀ گاوچهر چو بشنید از او این سخن ارنواز بدو گفت شاه آفریدون تویی کجا هوش ضحاک بر دست توست زتخم کیان ما دو پوشیده، پاک همی جفت مان خواند او جفت مار فریدون چنین پاسخ آورد باز ببرم پی اژدها را زخاک	که بگرفت ضحاک ز ایران زمین نهادم سسوی تخت ضحاک روی زیبکر تنش هم‌چو پیرایه بود چه آمد بر آن مرد ناپاک رای از ایران به کین اندر آورده روی بگویم نه بخشایش آرم نه مهر گشاده شدش بر دل پاک راز که ویران کنی تنبل و جادویی گشاد جهان بر کمر بست توست شده رام با او زبیم هلاک چگونه چرخ دادم دهد از فراز که گر چرخ دادم دهد از فراز بشویم جهان را ز ناپاک پاک...» ^{۱۷}
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در چند بیتی که آورده شد حضور پررنگ ارنواز، در برابر مردی بیگانه را که حتی با حضورش می‌توانست موجب وحشت زنان باشد، بخوبی می‌توان دید، اما ارنواز بدون هیچ واژه‌ای با مرد جوان روبه‌رو و هم کلام شد و مهم‌تر از همه آن است که او حتی ذره‌ای از آگاه شدن ضحاک بیم‌ناک نیست و هرگز به این فکر نمی‌کند که شاید با بازگشت ماردوش از سفر، به خاطر رفتاری که در غیاب وی داشته‌اش به خطر بیفتد. چرا که ارنواز پیروزی را در فریدون می‌بیند. از طرفی هنگامی که او و خواهرش به فرمان فریدون از شبستان بیرون آمدند، «بتان سیه موی و خورشید روی» بودند؛ در صورتی که همین دو زن در برخورد اول با ضحاک چون بید می‌لرزیدند و می‌ترسیدند و

شاید همین حس بود که به ارنواز و شهرناز کمک می‌کرد تا به فریدون در جای‌گاه یک دادرس اعتماد کنند و راز ماردوش را برای او آشکار سازند. دیگر بار، زیبارویان هنگامی دیده می‌شوند که قرار است (کندرو) شبانه ضحاک را از اوضاع پیش آمده مطلع کند. ماردوش تحت تأثیر هیچ یک از سخنان کندرو قرار نمی‌گیرد و حتی حضور بیگانه‌ای در کاخ نیز برایش تعجب‌آور و پرسش برانگیز نیست و با دلایلی دور از منطق و خرد بسادگی از کنار این به قول خودش «میهمان ناخوانده» می‌گذرد تا آن جا که صحبت از هم‌سران او بمیان می‌آید و این تنها دلیل خشم و لشکرکشی ضحاک و بازگشت اوست و سرانجام رشک او آتشی می‌افروزد که به غیر از خودش دیگر هیچ کس در آن نمی‌سوزد. به هنگام ورود ضحاک به کاخ، خبری از «ارنواز پاک دامن» نیست و او تنها «شهرناز پوشیده روی» را می‌بیند که:

«... بدید آن سیه نرگس شهرناز
 دو رخساره روز و دو زلفش چو شب
 پر از جادویی با فریدون به راز
 گشاده به نفرین ضحاک لب...»^{۱۸}

در این دو بیت شاهد هم‌نشینی و کام‌جویی ماردوش از ارنواز نیستیم و با توجه به این مطلب که فردوسی هیچ صفتی را بی‌دلیل به شخصیت‌های شاه‌نامه نسبت نمی‌داده و عمری را صرف برشته کشیدن مرواریدهای ذهن و زبانش کرده، پس اشاره به «جادو و نفرین» از اهمیتی ویژه برخوردار است، چرا که معمولاً در شاه‌نامه، ایرانیان اهل جادو و نفرین نیستند و هم‌واره هم‌سایگان‌شان از آنان به عنوان مردمی دلیر و پایبند به عهد و پیمان یاد می‌کنند.

در شاه‌نامه ثعالبی از سفر ماردوش به هند و غیبت او و هم‌چنین روبه‌رو شدن زنان با فریدون و خشم ضحاک از هم‌نشینی فریدون با هم‌سرانش سخنی بمیان نیامده و پایان کار او چنین نقل شده است که:

«... کاوه پرچم خود را پیشاپیش افریدون و هواخواهانش برافراشته رو به قصر ضحاک آوردند، نخست مستحفظین و مأمورین قصر را هلاک ساخته، به جای‌گاه ضحاک حمله بردند و بر او فایق آمدند...»^{۱۹} سرانجام کار ضحاک به روایت زین‌ال‌اخبار گردیزی این گونه است که:

«... ضحاک را خشم آمد و بانگ بر گنجور زد و خویشان را به جادوی چون باشه کرد، بر بام کوشک آمد. زنان خویش و خواهران جمشید را دید، ارنواز و شهرناز با افریدون نشست، نیز طاقت نداشت، خویشان را از بام فرو انداخت...»^{۲۰} در این‌جا نام «گنجور» به جای «کندرو» آمده است که با توجه به معنای گنجور (حافظ گنج، برنده و



حامل گنج، خزانه‌دار) و هم‌چنین وظیفه سنگین وی در غیاب ضحاک، می‌توان به حساسیت و ارزش مقام «ارنواز و شهرناز» پی‌برد، زنان همیشه بهاری که در سه دوره پادشاهی، گنج‌های حسد برانگیز ایران زمین و پادشاهان بزرگ آن، جمشید هور چهر، ضحاک ماردوش و فریدون فرخ بودند.

پس از اسارت ضحاک و به پادشاهی رسیدن فریدون، آخرین صحنه‌ای که در آن ارنواز و شهرناز حضور پیدا می‌کنند، زمانی است که اتفاقی سرنوشت ساز برای ایرانیان می‌افتد و آن بدنیا آمدن فرزندان فریدون است. به روایت مجمل التواریخ و القصص:

«... فریدون را سه پسر بود، دو مهتر از شهرناز خواهر جمشید، و به روایتی گویند ایشان از دختر ضحاک زادند، کهنترین پسر از ارنواز خواهر جم و نام ایشان سلم و تور و ایرج و نسبت پادشاهان عجم به ایرج باز شود، و ترکان به تور، و قیصران را به سلم...» نکته قابل توجه این‌جاست که در روایت فوق، «سلم و تور» - دو شاهزاده‌ای که بعد دست به جنایت می‌زنند و «ایرج» را به قتل می‌رسانند - بنابه قولی که نویسنده مجمل آورده، زاده دختر ضحاک و انیرانی معرفی شده‌اند. در شاهنامه ثعالبی بدون توجه به نام مادران و این که نمی‌توان سه فرزند را بین دوزن تقسیم کرد، ناگهان سه پسر فریدون بدنیا می‌آیند و چنین آمده است که:

«فریدون سه پسر داشت: سلم و تور و ایرج که شیرآسا و قوی و چون ماه نور و به ترقی بودند... چون به سن رشد رسیدند هفت اقلیم را بین آنان تقسیم کرد...»^{۲۱}

«... ز سالش چو یک پنجه اندر کشید	سه فرزندش آمد گرامی پدید
به بخت جهان‌دار هر سه پسر	سه خسرو نژاد از در تاج زر
به بالا چو سرو و به رخ چون بهار	بهر چیز ماننده شهریار
از این سه دو پاکیزه از شهرناز	یکی کهنتر از خوب چهر ارنواز...» ^{۲۲}

سه پور نازنین فریدون قد می‌کشند و بزرگ می‌شوند و پدر برگزیدن سه دختر از نژاد مهان که از یک پدر و یک مادر باشند را به «جندل» می‌سپارد و سرانجام دختران سرو، پادشاه یمن، به نام‌های «سهی، آرزو و آزاده» عروسان وی می‌شوند. هم‌سر سلم (پسر مه‌تر)، آرزو، هم‌سر تور، (پسر میان‌ی)، آزاده و هم‌سر ایرج، (پسر کهنتر)، سهی بود دختری که نامش می‌توانست صفتی برای پدرش نیز باشد، سرو سهی! (سهی از سهستن می‌آید و به غیر از راست، بلند تازه و نوجوان به معنای جلب توجه کردن و زیبا نیز هست).

«... زن سلم را نام کرد آرزوی زن تور را ماه آزاده سوی

زن ایرج نیک پی را سَهی کجا بد سهیلش بخوبی رهی...»^{۲۳}

فریدون که فرزندان را عزیز می‌دارد، سرزمین پادشاهی و جهان خود را بین آنها تقسیم می‌کند.

«... نهفته چو بیرون کشید از نهان یکی روم و خاور دگر ترک و چین نخستین به سلم اندرون بگریید دگر تور را داد توران زمین از ایشان چو نوبت به ایرج رسید هم ایران و هم دشت نیزه وران بدو داد کورا سزا بود تاج	به سه بخش کرد آفریدون جهان سیم دشت گردان و ایران زمین همه روم و خاور مرا او را سزید... ورا کرد سالار ترکان و چین... مر او را پدر شاه ایران گزید هم آن تخت شاهی و تاج سران همان کرسی و مهر و آن تخت عاج...» ^{۲۴}
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

به این ترتیب ایران به ایرج «فرزند ارنواز» داده می‌شود، شاید این سرزمین تنها می‌توانست در خور فردی آزاده و فروتن چون ایرج باشد، جوانی که برای مدتی کوتاه نامش بر تارک دشت آزادگان بود. آزادگی و فروتنی خود از صفات ایرانیان بوده و هم‌واره از ایرانیان به عنوان مردمی آزاده یاد می‌شود. در زبان پهلوی، ایران در عهد ساسانی «اران شهر» و در عهد هخامنشی «ایریا» نامیده می‌شد و کلمات آریا، آرائیان و ایران از همین کلمه مشتق شده است.^{۲۵}

«... به دین گوید که اگر من نمی‌آفریدم مینوی بوم و سرزمین را، همه مردم به ایران ویج می‌شدند، به سبب خوشی آن جا. زیرا نخست، از جای‌ها و روستاها، ایران ویج بهترین سرزمین آفریده شد.»^{۲۶}

تعیین مرز و تقسیم‌بندی فریدون، بعدها حس حسادت سلم و تور را نسبت به ایرج و سهمش بر می‌انگیزد، سال‌ها می‌گذرد تا سرانجام دو برادر کینه خود را آشکار می‌سازند، اما ایرج که دلی پر مهر دارد و بنده و دل‌بسته تاج و تخت نیست، برای فرونشاندن خشم برادرانش تلاش می‌کند تا به آن‌ها بفهماند که به زندگی ساده خویش دل خوش دارد و سودای حکومت بر ایران را در سر نمی‌پروراند. اما سلم و تور که چشمانشان از حسد کور شده بود، با هر کلام ایرج خشمگین‌تر می‌شوند و آتش خشم و حسدشان شعله می‌کشد و در نهایت کار بدان جا می‌رسد که برادر گشان دست به خون ایرج بی‌گناه رنگین و ننگین کنند.

«... دشمن طاووس آمد پَر او ای بسا شه را بکشته فرّ او...»^{۲۷}



«... و اصل بدخواهی رومیان و نیز ترکان نسبت به ایرانیان از کینی بود که با کشتن ایرج کاشتند و تا فرشگرد هم‌چنان دوام می‌یابد...»^{۲۸} کشته شدن ایرج غمی بزرگی را در دل می‌نشانند. حسادت عامل اصلی روی دادن جنایاتی چون مرگ ایرج و پس از آن سیاوش، پسر کاووس بود. این دو جوان به مرزهایی قدم گذاشتند که پادشاهانشان از محبوبیت و توجه دیگران به آنان وحشت زده می‌شدند. ایران نیز هم‌واره به عنوان سرزمینی نجیب مورد حسادت همسایگان خود قرار می‌گرفت و عامل اصلی کشته شدن ایرج و سیاوش فراموش کردن سابقه دشمنی و حسد آنان بود.

«به دشمن برت مهربانی مباد	که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهر را	اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخ آرد پدید	از او چرب و شیرین نخواهی مزید
ز دشمن گر آیدون که یابی شکر	گمان بر که زهر است هرگز مخور» ^{۲۹}

تنها تفاوت مرگ ایرج و سیاوش در این بود که یکی به دست هم خونانش کشته شد و دیگری توسط دشمن. نیز مرگ ایرج یادآور همان برادر کشی دیرین (داستان هابیل و قابیل) است، چه در هر دو پای حسد و فزون‌خواهی در میان است.

فرجام سخن

در حقیقت فرزندان فریدون به نمادی از نیکی و بدی بدل شدند و بدین ترتیب، «ارنواز و شهرناز» بدون آن که بخواهند و بدانند، زشتی و زیبایی را به دنیا آوردند و ظاهراً از آن‌جا که هم‌واره «خیر» از نیرویی افزون‌تر برخوردار است و برای نبرد با نیکی، قدرتی بیشتر لازم است، یکی صاحب دو پسر شد. این ضدیت یادآور دشمنی دیوان و ایزدان نیز هست:

«... دروغ میه‌وخت بر «ضد» راستی، سخن جادویی بر «ضد» مانتر پاک، اندیشه بد، گفتار بد، کردار بد بر «ضد» اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک، جادوان و مزنی‌ها بر «ضد» ایزدان، بغان و امشاسپندان...»^{۳۰}

نبرد میان خیر و شر از آیین مزدایی و اندیشه پیش از اسلام سرچشمه می‌گیرد و این مبارزه را می‌توان در تهمورث و دیوان، فریدون و کاوه با ضحاک و سرانجام کین خواهی ایرج که منجر به جنگ‌های میان ایرانیان و تورانیان شد، دنبال کرد و باید به یاد داشت آن چه که ما به عنوان کین خواهی یا انتقام از آن نام می‌بریم، تنها دفاع از حق و تلاش برای جلوگیری از پایمال شدن خون بی‌گناهان است.

در پایان سخن، شاید بجاست که به مناسبت موضوع اصلی مقاله یعنی دوبانوی نژاده در اثر حماسی ایران، از نقش زن در این اثر بزرگ یاد شود. شاید بتوان حضور زن در شاه‌نامه را شبیه به موومان‌ها «بخش‌ها»ی آهسته در آثار بزرگ موسیقی یا علامت سکوتی که در میان نتهای شلوغ و بهم پیوسته یک آهنگ ساز می‌آید، دانست. علامتی که نوازنده با رسیدن به آن، مخاطبان خود را به نوعی دیگر از شنیدن فرا می‌خواند و بدین ترتیب آنان را برای گوش دادن به نقطه اوج آهنگ دعوت می‌کند. زن در میان آن همه بیت زیبا، چون علامت سکوتی است که خواننده را برای حرکت به سوی نقطه اوج داستان آماده می‌سازد، جایی که در آن ازدواجی صورت می‌گیرد و فرزندان از تیره پهلوانان و پادشاهان قدم به گذری دنیا نام، می‌گذارند و چه تلخ است که صحنه‌های غم‌انگیز نیز در همین بخش قرار می‌گیرد و وجود زن تنها برای مدتی کوتاه، به دریای توفانی شاه‌نامه آرامش می‌بخشد و پس از اندک زمانی با کشته شدن هم‌سر یا فرزندشان موج خون و کین بر صخره‌ها کوبیده می‌شود و بازماندگان و مردان کارزار برای خون‌خواهی بپا می‌خیزند.

طبق تقسیم‌بندی‌های پژوهش‌گران، زنان در شاه‌نامه به سه دسته سیاه، سپید و خاکستری تقسیم می‌شوند.^{۳۱} زنان سیاه دارای صفات شیطانی هستند و بنده هوا و هوس و نقطه مقابل زنان سپید هستند، زیرا آنان کمر به تباهی و نابودی قهرمانان می‌بندند و به نوعی ضد قهرمانند. اما زنان سپید عاقل، عاشق، مطیع، پاک دامن، مهربان، زاینده و در خدمت هم‌سرند. آنان «نایریک‌هایی»^{۳۲} هستند که در تمام نقش‌های خود، خوش می‌درخشند و همیشه فرزندان، هم‌سران و مادرانی شایسته‌اند و دل‌خواه مردانشان. در این میان زنان حقیقی، زنان خاکستری، دور از اغراق و نزدیک به واقعیت هستند که ویژگی‌هایی از هر دو گروه سیاه و سپید را در خود دارند، آن‌گاه که از این ویژگی‌ها در راه تخریب استفاده می‌کنند، سودابه می‌شوند و آن‌گاه که توانایی‌ها و قابلیت‌هایشان را در راه درست و برای سازندگی بکار می‌گیرند، گرد آفریدند و باید گفت که بیش‌تر زنان شاه‌نامه در همین گروه خاکستری قرار می‌گیرند.

برای زنان نام‌دار در شاه‌نامه مقامی بالاتر از مادر شدن وجود ندارد و برآستی:

«زنان را همین بس بود یک هنر نشینند و زاینند شیران نر»

چرا که مادر پهلوان بودن نهایت آرزوی هر زن بود. در حقیقت زنان با دنیا آوردن فرزندان‌شان برای همیشه زنده و جاوید می‌مانند و به همین سبب پس از تولد آن‌ها، ناگهان ناپدید شده، در لایه‌های داستان پنهان می‌گشتند. زیرا به وظیفه خویش



عمل کرده و از این پس فرزندان برومندشان بودند که نامشان را زنده نگه می‌داشتند. دیگر بار زمانی مادران وارد صحنه می‌شوند که برای شیران نر حادثه‌ای پیش می‌آید و یا کشته می‌شوند، که از این نمونه می‌توان به دگرگونی حال چند مادر شهره اشاره کرد. تهمینه پس از مرگ سهراب تنها یک ماه زنده می‌ماند؛ جریره با دیدن مرگ فرود در کنار او خود را با خنجر می‌کشد؛ رودابه پس از مرگ رستم دیوانه می‌شود و کتابیون نیز بعد از مرگ اسفندیار حالاتی چون رودابه پیدا می‌کند. در این میان، تنها سیاوش - پسر کاووس - می‌ماند که مادرش از دنیا رفته بود و کسی را نداشت تا برایش اشک بریزد و غم‌خوارش باشد، اما همین جوان برومند آن جا که در تنگنا گرفتار می‌شود با جملاتی جگرسوز روح سبز مادرش را به داستان فرا می‌خواند، از او یاد می‌کند و با او سخن می‌گوید:

و گر زاد مرگ آمدی بر سرم	«نزادی مرا کاشکی مادرم
زگیتی همی زهر باید چشید	که چندین بلاها باید کشید
به یزدان و سوگندها خورده‌ام	بدین گونه پیمان که من کرده‌ام
فراز آید از هر سوی کاستی» ^{۲۳}	اگر سر بگردانم از راستی

زنان حتی در جایی که فقط هم‌سرنند، پس از مرگ مردانشان به زندگی خود پایان می‌بخشند که برای نمونه می‌توان از «سمن ناز و شیرین» که هر دو با خوردن زهر با زندگی بدورد گفتند، یاد کرد.

زنان و مردان در شاهنامه لازم و ملزوم یک‌دیگرند و یکی بدون دیگری معنا پیدا نمی‌کند، زنانی که از آنان نام برده می‌شود، نیمه گم شده پهلوانان و پادشاهان بودند. آن‌ها با مردان اوج می‌گرفتند و سقوط می‌کردند و خود پهلوان و پادشاه می‌شدند و با مردان برابر، اما این برابری از لحاظ حقوق بود. زنانی چون «رودابه و تهمینه» در ازدواج پیش گام می‌شدند و انتخاب می‌کردند و این خود بیان‌گر تساوی حقوق زن و مرد در شاهنامه است و باید پذیرفت که برابری از هر جهت این دو جنس، نمی‌تواند صورتی خوشایند داشته باشد و اصلاً زیبا نیست، زیرا در وجود هر یک توانایی‌هایی هست که در دیگری یافت نمی‌شود و این به هیچ عنوان نشان دهنده ضعیف بودن زنان نیست بلکه ظرافت آن‌هاست که باعث می‌شود قدرت انجام برخی از کارها را نداشته باشند. هر جا که سخن از زن بمیان می‌آید، هدف متوجه ساختن جامعه جهانی به مقام زن است و اگر غیر از این بود حتماً به ایرانی بودن و نژاد زن تأکید می‌شد، در صورتی که می‌بینیم بر ازدواج با دختران خردمند و هنرمند «انیرانی» خرده گرفته نمی‌شود. در این جا

می‌توان به نمونه‌هایی از حقوق زنان در شاهنامه اشاره کرد: حق حاکمیت و پادشاهی «آذرمیدخت»، پوراندهخت» اتخاذ تصمیمات سیاسی و رفتن به قلمرو حکومتی دیگر «سیندهخت»، مبارزه و جنگ در میان «گردآفرید، گردیه»، داشتن حق مالکیت اموال منقول و غیرمنقول، بخشیدن اموال به سیندهخت از جانب زال، بخشیدن ری به «گردیه» از سوی خسرو پرویز، امکان ازدواج مجدد زن شوهر مرده «فرنگیس».

در شاهنامه زنان نقشی کم ایفا می‌کنند، چه هدف و موضوع، زن نیست. شاهنامه نه اثری زنانه است و نه اثری ضد زن. حضور هرازگاه زنان، بسیاری از ویژگی‌های اخلاقی و تدابیر سیاسی مردان را برای خواننده روشن می‌کند و اگر چه زنان چون خورشید، پایه پای مردان در تمام صحنه‌ها نمی‌درخشند اما با همان شمع کوچک و نحیف وجدشان به زوایای پنهان از نظر، روشنی بخشیده و آن‌ها را نمایان می‌سازند. با این‌که ارنواز نیکو سخن در میان ابیات حکیمانه فردوسی، لختی می‌آید، باز می‌گردد و برای همیشه پنهان می‌شود، نمی‌توان از حضور اندک اما برجسته وی به غفلت گذشت، چه او نقش اول زن در شاهنامه را ایفا می‌کند. زنان عادی در این اثر نقشی ندارند. زنی که تنها سرمایه‌اش زیبایی است، در شاهنامه جایی ندارد. خرد، هنر و پاک دامنی از ویژگی‌های اصلی و مورد توجه فردوسی است و زیبارویان بی‌هنر و بی‌خرد هرگز نظر او را به خود جلب نمی‌کردند، زیرا چنین زنانی برای دست یافتن به اهداف‌شان چاره‌ای جز سوءاستفاده از ظاهرشان، آن هم برای آشوب و فتنه‌گری و پلیدی ندارند و از سوی دیگر جو حاکم در شاهنامه نیز آن قدر خردمندانه طراحی شده که هیچ مردی حاضر به نبرد برای بدست آوردن مادیاتی چون بهار زیبایی که با بادی خزان شده و از بین می‌رود، نمی‌شود. زیبایی فقط برای حضور در اثر لازم است، اما کافی نیست، و از این ناحیه تنها مردانی چون «ضحاک و کاووس» آسیب خورده و تحریک پذیرند که البته ذکر حال آن‌ها تنها برای اثبات کوه فکری، بی‌خردی و ضعف آنان در برابر زن است تا به این وسیله خواننده بتواند ردپای زن و تأثیرش را در زندگی و تصمیم‌گیری‌های مهم این افراد دنبال کند.

همین هم‌سران و مادران بودند که گاه بهترین مشاور پادشاهان و پهلوانان می‌شدند و راهنمایی‌شان می‌کردند و در بخش‌هایی از شاهنامه تصمیماتی که براساس پیشنهاد آن‌ها گرفته شده بچشم می‌خورد و از آن جا که لازمه هم‌صحبتی و مشورت با بزرگان، خردمندی و خوش‌سخنی است، تنها زنانی در این گروه قرار می‌گرفتند که علاوه بر زیبایی از این ویژگی‌ها نیز برخوردار بودند، و ارنواز پاک دامن نیز در همین گروه جای دارد.



پی‌نوشت‌ها

۲. بندهش، فرنیغ دادگی، مهرداد بهار، (انتشارات توس، ۱۳۸۵)، ص ۸۱.
۳. جان راسل، هینلز، شناخت اساطیر ایران، ترجمه باجلان فرخی، (انتشارات اساطیر، ۱۳۸۳)، ص ۴۶۵.
۴. نک: کتابون مزداپور، مقاله نشانه‌های زن سروری در چند ازدواج داستانی در شاهنامه، نقد و تحقیق، (سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۱).
۵. شاهنامه فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق، (تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۶)، دفتر یکم ادبیات.
۶. شمس‌الدین محمد حافظ، دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به کوشش هوشنگ ابتهاج، (نشر کارنامه، ۱۳۷۶)، غزل ۷۰.
۷. اوستا، پورداوود، ج ۱، ص ۳۸۱.
۸. دانش‌نامه ایران، ذیل ارنواز، (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۴).
۹. محمد جعفر یاحقی، فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، (انتشارات فرهنگ معاصر، ۱۳۸۶)، ص ۱۰۰.
۱۰. یشت‌ها، پور داوود، ج ۱، ص ۳۸۱.
۱۱. هاشم رضی، فرهنگ اعلام اوستا، (انتشارات فروهر)، صفحه ۵۲۷.
۱۲. همان صفحه ۵۳۰ و ۵۲۹.
۱۳. جلیل دوست‌خواه، حماسه ایران، (نشر آگه)، ص ۲۹۴.
۱۴. آرتور کریستین سن، آفرینش زیان‌کار در روایات ایرانی، (ترجمه احمد طباطبایی موسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۵)، (دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، ۲۵۳۵)، ص ۳۰.
۱۵. مجمل التواریخ و القصص، تصحیح استادبهار و محمدرضا رمضانی، (چاپخانه خاور، ۱۳۱۸)، ص ۲۷.
۱۶. شاهنامه ثعالبی، ترجمه محمود هدایت، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۵، صفحه ۱۲.
۱۷. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۵۸، ادبیات ۶۹-۵۴.
۱۸. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۷۶، ابیات ۲۵۳-۲۴۱.
۱۹. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۸۲، ابیات ۴۳۷-۴۳۶.
۲۰. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۹۲، ابیات ۴۹-۴۶.
۲۱. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۱۰۶، ابیات ۲۶۳-۲۶۲.
۲۲. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۱۰۷، ابیات ۲۸۱-۲۷۰.

۲۳. در فرهنگ پهلوی، دکتر فره وشى آمده است: واژه ایران از ēr به معنی نجیب، آزاده و فروتن است.
۲۴. بندهش، فرنېغ دادگى، مهرداد بهار، (انتشارات توس، ۱۳۸۵)، ص ۱۳۳.
۲۵. مثنوى معنوى، مولانا جلال الدين محمد بلخى، تأليف كريم زمانى، (انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۰).
۲۶. مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، (انتشارات توس، ۱۳۸۵)، ص ۴۱.
۲۷. ابوشکور بلخى، فردوسى و شعر او، مجتبی مینوی، (انتشارات معین، ۱۳۸۵)، ص ۶۳.
۲۸. بندهش، فرنېغ دادگى، مهرداد بهار، (انتشارات توس، ۱۳۸۵)، ص ۵۳.
۲۹. سعدى، گلستان، تصحيح غلام حسين يوسفى، (انتشارات خوارزمى، ۱۳۶۸)، ص ۶۳.
۳۰. شاه‌نامه و فمنیسم، مهرى تلخابى، (انتشارات ترفند، ۱۳۸۴)، ص ۱۰۰.

کتاب‌نامه

- آفرینش زبان کار، آرتور کریستین سن، ترجمه احمد طباطبایی، تبریز: موسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۵، هـ.ش.
- اوستا، ترجمه و تفسیر ابراهیم پور داوود، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷ هـ.ش.
- بندهش / فرنېغ دادگى، گزارنده مهرداد بهار، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۵ هـ.ش.
- حماسه ایران، جلیل دوست‌خواه، تهران: آگه، بی.تا.
- دانش‌نامه ایران، تهران: دایرة المعارف بزرگ اسلامى، ۱۳۸۴ هـ.ش.
- دیوان شمس الدین محمد حافظ شیرازى، به کوشش هوشنگ ابتهاج، تهران: نشر کارنامه، ۱۳۷۶ هـ.ش.
- دیوان حکیم قانئى شیرازى، با تصحيح و مقدمه محمدجعفر محجوب، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶ هـ.ش.
- زین‌الخبار، گردیزی، به کوشش عبدالحی جیبی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ هـ.ش.
- شاه‌نامه ثعالبى، محمد ثعالبى، ترجمه محمود هدایت، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۵ هـ.ش.
- شاه‌نامه فردوسى، ابوالقاسم فردوسى، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامى، ۱۳۸۶ هـ.ش.
- شاه‌نامه و فمنیسم، مهرى تلخابى، تهران: انتشارات ترفند، ۱۳۸۴ هـ.ش.



- شناخت اساطیر ایران، جان راسل هینلز، ترجمه باجلان فرخی، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۳ هـ.ش.
- فردوسی و شعر او، مجتبی مینوی، تهران: انتشارات معین، ۱۳۸۵ هـ.ش.
- فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، محمد جعفر یاحقی، تهران: انتشارات فرهنگ معاصر، ۱۳۸۶ هـ.ش.
- فرهنگ اعلام اوستا، هاشم رضی، تهران: انتشارات فروهر.
- گلستان، سعدی شیرازی، تصحیح و توضیح دکتر غلام حسین یوسفی، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸ هـ.ش.
- مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، تألیف کریم زمانی، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۰ هـ.ش.
- مجمل التواریخ و القصص، تصحیح استاد بهار و محمد رمضانی، تهران: چاپخانه خاور، ۱۳۱۸ هـ.ش.
- مقاله «نشانه‌های زن سروری در چند ازدواج داستانی در شاه‌نامه»، کتیون مزدا پور، نقد و تحقیق، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۱۸ هـ.ش.
- مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۵ هـ.ش.